



روزی که من خانه را به قصد شهر ترک کردم

✍ Lesley Koyi, Ursula Nafula

👤 Brian Wambi

📖 Abdul Rahim Ahmad Parwani (Darakht-e Danesh Library)

📊 3

💬 دری



ایستگاه کوچک سرویس در روستای من پر از مردم و سرویس‌های زید بود. حتی روی زمین چیزهای زیدتری بود که بیدپر زده می‌شد. نگران‌های سرویس اسم مقصد سرویس‌ها را چر می‌زدند.



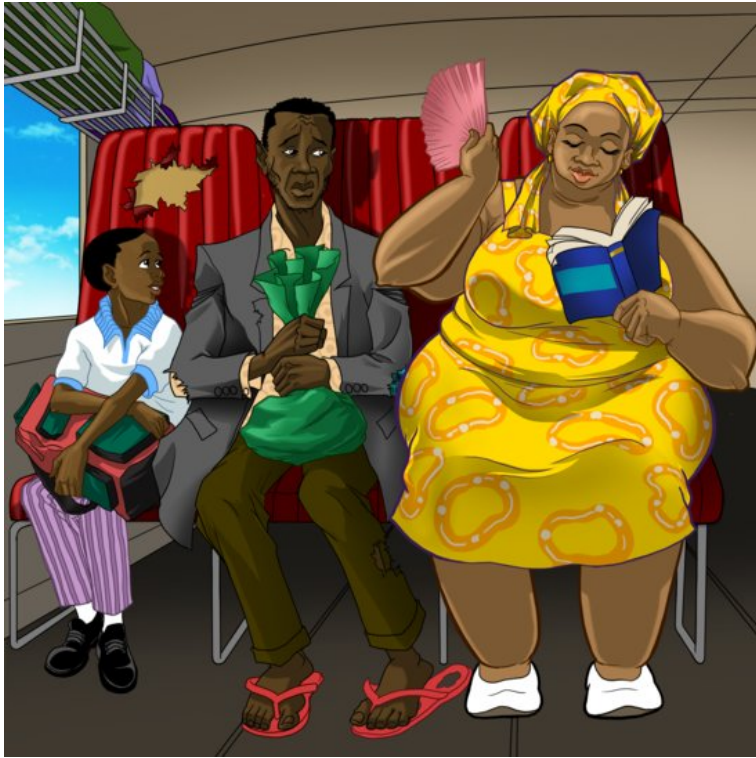
من صدای نگران سرویس را شنیدم که داد می‌زد، “شهر! شهر! به غرب
می‌رویم!” این هزن سرویسی بود که من بید سوارش می‌شدم.



سرویس شهری همیشه پر بود، ولی بیشتر مردم یکی دیگر را تیله می کردند و سوار شونند. بعضی ه وسیل نثن را زیر سرویس ج می دادند. دیگران وسیل نثن را روی جربندهی داخل سرویس می گذاشتند.



مدفردان جدید تکت هی نثن را محکم در دست نثن گرفته بودند و ههن
طور که برای نشستن در سرویس بیروجر دنبل چ می گشتند. خنم هیی که
بچه هی کوچک داشتند سعی می کردند که برای راحتی کودک نثن در
سفر طولانی چیی درست کنند.



من به زور خودم را کنار یک پنجره بدم. شخصی که کنار من نشسته بود یک خریطه پلاستیکی سبز را محکم گرفته بود. او چیلکھی قدیمی و یک کرتی کهنه به تن داشت و دستپچه به نظر می رسید.



من به بیرون از سرویس نگاه کردم و متوجه شدم که دارم از روستایم
جدا می‌شوم، جایی که در آنجا بزرگ شده بودم. من داشتم به یک شهر
بزرگ می‌رفتم.



بزرگ‌گیری کامل شده بود و همه‌ی مسافران نشسته بودند. دست‌فروش‌ها هنوز بزور دنبال راهی برای داخل شدن به سرویس بودند. کلاهی نثن را به مسافران بفروشنند. همه‌ی آن‌ها چیغ می‌زدند. اسمی چیزه‌یی که برای فروش دارند را بگویند. آن کلهت برای من خنده‌دار بودند.



اندکی ز مسافران نوشیدنی خریدند، بقیه لقمه‌هی کوچک خریدند و شروع به خوردن کردند. آن‌هی که هیچ پولی نداشتند، مثل من، فقط تهنه می کردند.



این فعالیت‌ها داد زدن راننده، که آن نندنه‌ی این بود که سرویس آمده‌ی حرکت است، قطع می‌شد. آن صدای فریاد برسر دستفروش‌ها بود که به بیرون بروند.



دست فروش ه همدیگر را تیله می کردند و بتوانند راه نشن را برای پیچه شدن از سرویس پیدا کنند. بعضی ه پول مسافران را به آن ه پس می دادند. بقیه تلاش هی آخر نشن را برای فروختن بیشتر اجلاس نشن می کردند.



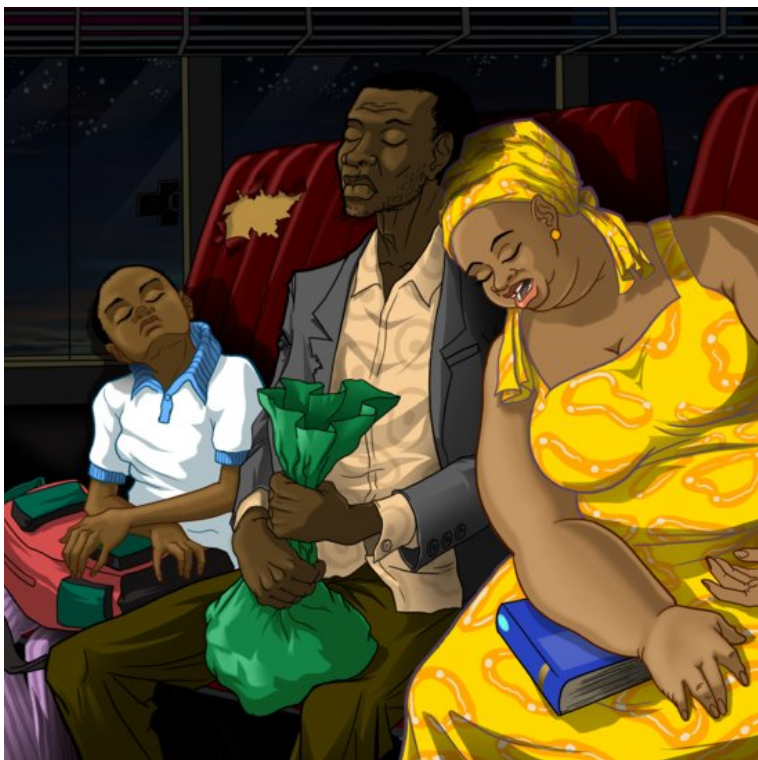
وقتی که سرویس ایستگاه را ترک کرد، من به بیرون از پنجره خیره
شدم. من حیرت زده شدم، اگر می شد به عقب برمی گشتم، دوباره به
روستایم بر می گشتم.



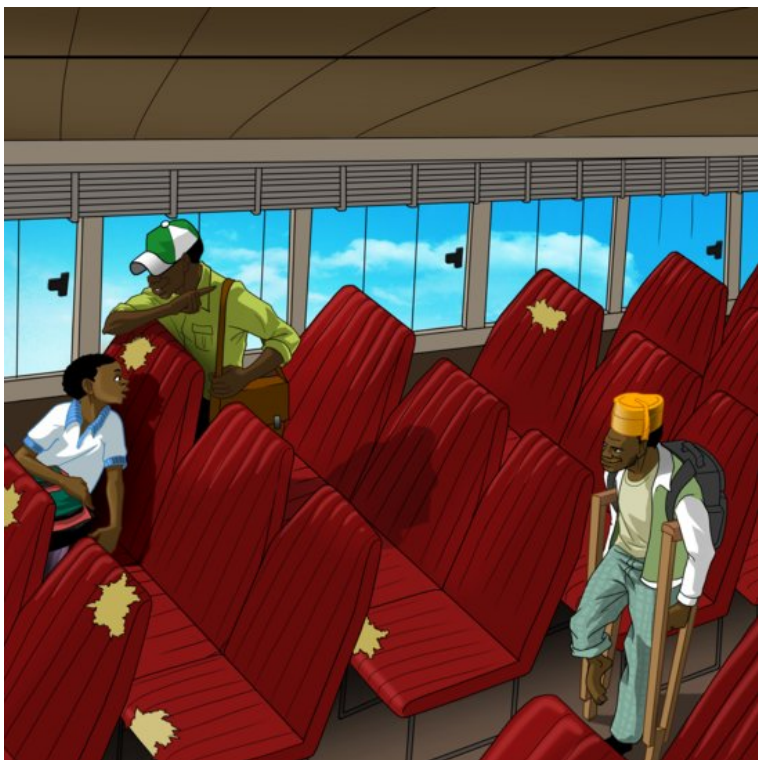
در طول سفر، داخل سرویس بسیر گرم شده بود. من چشم‌هیم را به این امید که به خواب بروم، بستم.



ولی، ذهنم به سمت خنه می رفت. آیا مدرم دراهن خواهد بود؟ آیا از
خرگوش هی من پولی درخواهد آمد؟ آیا برادرم پیدش می دهند که به بذرهی
درختم آب بدهد؟



در راه، من اسم جیبی که عمویم در آن شهر بزرگ بدکن آنجا بود را حفظ کردم. من ذهنی که به خواب رفتم، اسم شهر را زمزمه می کردم.



نه بعدت بعد، بصدای بلند مردی که ضربه می‌زد و مسافران را برای برگشتن به روستای من صدا می‌زد، بیدار شدم. من خریطه کوچکم را برداشتم و از سرویس بیرون پریدم.




سرویس برگشت به زودی پر شد. خیلی زود سرویس به سمت شرق حرکت خواهد کرد. مهمترین چیز برای من، پیدا کردن خانه‌ی عمویم بود.





Global Storybooks

globalstorybooks.net

روزی که من خانه را به قصد شهر ترک کردم

 Lesley Koyi, Ursula Nafula

 Brian Wambi

 Abdul Rahim Ahmad Parwani (Darakht-e Danesh Library)

